

## وقتی اینجا باغ بود، هر روز می دیدمش



حسین اسدی نیا که اکنون در میانه دهه هفتم زندگی خویش است، از پنج سالگی در کوچه تعبدی ساکن بوده. او وقتی از خیابان شلوغ امروز رانمی بیند؛ در عوض، خانه باغ های بزرگی را به خاطر می آورد که وسیع ترینشان متعلق به دکتر بود. به تعبدی، پدر دکتر، بوده است. جایی که امروز مغازه ها پشت سرهم ردیف شده اند، زمانی انباشته از درخت و فضای باز بود و خانه ها با فاصله ای بسیار از هم ساخته می شدند. اسدی نیا می گوید: خانه دکتر با آجرهای بهمن سفالی قدیمی ساخته شده بود. حتی انجمن محلی شهر مشهد هم تا همین چند وقت پیش، روی همان خانه تابلو داشت. دکتر معمولاً از سمت پایین خیابان می آمد؛ گاهی پیاده و گاهی با ماشین. در اکثر مواقع می شد او را در محله دید. در روایت اسدی نیا، زندگی اهالی محله با حضور دکتر گره خورده بود؛ به ویژه در شب شام غریبان که عزاداران بسیاری از

طیف های مختلف مردم در خانه او گرد هم می آمدند. اسدی نیا این تجمع را به خوبی در خاطر دارد: «شب پایانی دهه اول محرم، هیئت های زیادی به خانه شان می آمدند. مجلس عزاداری پرشوری داشتند. آن زمان مادرشان هنوز در قید حیات بود و برادرشان، حسن تعبدی، هم همین اطراف زندگی می کرد.»

## اصلا خودش رانمی گرفت

پیش از آنکه نام تعبدی روی تابلوها بنشیند، اینجا امتداد کوچه حسین باشی و به همین نام بود؛ نامی که ریشه اش به کوره های آجرپزی منطقه بازمی گشت. خاک این حوالی برای آجرسازی مناسب بود و دود کوره ها بخشی از منظره روزانه محله به شمار می آمد. اسدی نیا توضیح می دهد: از این سر کوچه تا آن سرش، ملک پدر دکتر بود. بعد که خیابان ساخته شد، اسمش را گذاشتند تعبدی. در واقع، این نام گذاری زمانی اتفاق افتاد که خود دکتر زنده بود و هنوز فعالیت می کرد. از او می پرسیم با توجه به اینکه نه تصویر روشنی از دکتر باقی مانده و نه اطلاعات مکتوب چندانی در دست است، دکتر محمد باقر تعبدی را چگونه به یاد می آورد و توصیف می کند. اسدی نیا می گوید: مرد کاملی بود؛ موهای جوگندمی داشت، همیشه مرتب و خوش پوش بود و با همه سلام و احوالپرسی می کرد. با اینکه تحصیلات عالی داشت و دکتر بود، اصلا

خودش رانمی گرفت. خاطرات اسدی نیا نه روایت یک پزشک نامدار، بلکه تصویر همسایه ای صمیمی است؛ مردی که هر روز در کوچه دیده می شد و حضورش بخشی از زندگی عادی محله بود.

## خانه ای که هنوز نفس می کشد

خانه دکتر با اینکه تقریباً به طور کامل بازسازی شده، هنوز نشانه هایی از گذشته را در خود حفظ کرده است. اهالی، آن ساختمان قدیمی با آجرهای سفالی بهمنی و بندکشی های اصیل را خوب به یاد دارند؛ خانه ای که تا همین چندین پیش، میان ساختمان های مدرن تازه قد کشیده، همچون یادگاری از دوره ای دیگر خودنمایی می کرد. اسدی نیا مقابل خانه می ایستد و می گوید: حدود چهل سال پیش از اینجا رفتند. بعد زمین ها قطعه قطعه شد و هر تکه را به فروش رساندند. نمی دانم این خانه هنوز وارثی دارد یا به طور کامل واگذار شده است. وقتی از او درباره تبدیل شدن این کوچه به راسته پارچه فروش ها می پرسیم، شانه ای بالا می اندازد و می گوید: این مغازه ها چندان قدیمی نیستند؛ شاید با نازده تا بیست سال است که اینجا پا گرفته اند. تغییرات بعد از اتفاق افتاد؛ درست مثل تغییر نام کوچه محل سکونت دکتر به «عامل». با این همه، برای ما اینجا هنوز هم محله دکتر تعبدی است.



## حافظه ای که هنوز زنده است

تحول خیابان تعبدی، داستانی آشنا از تغییر چهره شهرهای ایران است؛ تبدیل باغ ها به خانه، خانه ها به مغازه و محله ها به مراکز تجاری. بارشده شهر، زمین ها ارزش اقتصادی پیدا کردند و آرام آرام بافت قدیمی، جای خود را به فعالیت های تجاری داد. راسته پارچه فروش ها حاصل همین تغییر است؛ اقتصادی که حافظه شهری را کم زیرو لایه ای از ویتترین ها پنهان کرده است. امروز مشتری ها برای خرید پرده و پارچه می آیند، بی آنکه بدانند نام این خیابان یادگار پزشکی است که روزگاری هر صبح از همین مسیر عبور می کرد. آنچه در گفت و گو با اهالی قدیمی بیش از هر چیز به چشم می آید، نه صرفاً حس نوستالژی، بلکه نوعی تعلق است. برای آن ها نام تعبدی فقط یک تابلو نیست؛ بخشی از هویت محله است. حتی تغییر رسمی نام بخشی از کوچه نیز نتوانسته این حافظه را پاک کند. در زبان روزمره، در نشانی هایی که هنوز گفته می شود، و حتی در قبض هایی که به خانه ها می رسد، نام تعبدی همچنان زنده و جاری است.

## خیابان ها هم حافظه دارند

شهر فقط از ساختمان ها ساخته نمی شود؛ از خاطره ها ساخته می شود. خیابان تعبدی نمونه ای روشن از همین حقیقت است؛ راسته ای که امروز با پارچه های رنگارنگ شناخته می شود، روزگاری باغی بزرگ بود و خانه ای در آن قرار داشت که در هایش به روی مردم باز بود. دکتر محمد باقر تعبدی شاید در اسناد رسمی چندان شناخته شده نباشد، اما در حافظه محله هنوز قدم می زند؛ پزشکی با موهای جوگندمی که صبح ها از خانه بیرون می آمد، به بیماران سر می زد و شب ها خانه اش محل گرد همایی مردم می شد. شاید نام خیابان ها تغییر کند، شاید خانه ها فروخته شوند و مغازه ها جای باغ ها را بگیرند، اما تا وقتی کسانی هستند که این داستان ها را روایت می کنند، شهر گذشته اش را به طور کامل از یاد نخواهد برد. شاید راز ماندگاری نیز همین باشد؛ اینکه گاهی پشت شلوغ ترین راسته های خرید، خوش ترین خاطره ها در گوشه و کنار محله و در دل آدم ها، به زندگی خود ادامه می دهند.

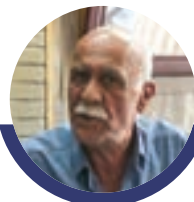
## خانه ای برای همه مردم

حسن آذراتش دخت مشغول کوتاه کردن موهای مشتری اش است که وارد سلمانی اش می شویم؛ همان ابتدای کوچه عامل ۹ و ۶۶ سال دار و متولد همین محله است. آذراتش دخت تصویر دیگری از دکتر ارائه می دهد؛ نه فقط به عنوان پزشک یا همسایه، بلکه به عنوان میزبان و محور محله؛ خانه شان خیلی بزرگ بود، حدود هفتصد متر، بزرگ ترین خانه این محله، یا حتی این منطقه را داشتند.

به گفته او، در روزگاری که تالارهای امروزی وجود نداشت، مردم برای برگزاری مراسم شان به خانه دکتر می رفتند؛ از عزاداری و ختم گرفته تا جشن ها و گرد همایی های مذهبی. خانه او به نوعی فضای مشترک اهالی شده بود. دکتر تعبدی در عمل، داشته هایش را با همسایه ها تقسیم می کرد و نمی گذاشت کوچک ترین فاصله ای میان خودش و مردم شکل بگیرد.

## دست و دل بازی یک دکتر تحصیل کرده

مجید اعلمی، یکی از مشتریان آقای آذراتش دخت، همان طور که مشغول شنیدن گفت و گوی ماست، تصمیم می گیرد جلو بیاید و خاطراتش از دکتر را با مادر میان بگذارد. صدای بم و کهنه ای دارد و زیر سفیدی موها و سیبلیش، چشمانش از یادآوری آن روزها برق می زند؛ «به خاطر بزرگی خانه، بعضی عروسی ها هم آنجا برگزار می شد. دکتر اجازه می داد مردم از خانه اش استفاده کنند. خیلی متین و خاکی بود. این رفتار آن هم از طرف یک دکتر تحصیل کرده، اتفاق بزرگی در محله ما بود.» او تأکید می کند که دکتر در منطقه ای زندگی می کرد که بیشتر ساکنانش از طبقات کم درآمد بودند، اما هیچ وقت فاصله ای میان خودش و تعبدی احساس نمی کردند.



## تبدیل شد

کاظم نداف، نجار محله، از دیگر کسانی است که دکتر را نه فقط در قامت یک همسایه، بلکه در مقام پزشک معالجش به یاد می آورد. او که حدود ۵۵ سال است در این کوچه روزگاری می گذراند، خانه اش دقیقاً در مسیر تردد روزانه دکتر قرار داشته است.

نداف خاطره ای دور اما روشن از دوران بچه بودم که به مننژیت مبتلا شدم. دکتر هر روز من را معاینه می کرد، به من سر می زد، خالم را می پرسید، می نوشت. حضور او برای من و اهالی محل، بود. این توصیف، پزشکی را تصویر می کند که طب محدود نمی شد و مسئولیت اجتماعی اش در محله اش دنبال می کرد.

ک انجمن شورای شهر را که بر سر در خانه دکتر به خاطر دارد. او می گوید: خانه شان تا حدود نهم خورده باقی مانده بود. بعد از آنکه خانه فروخته نداشتیم؛ تا اینکه چند سال پیش، ناگهان همه خراسان دیدم و بسیار متأثر شدم.

همسایه قدیمی را از رده می کند. تغییر نام کوچه بود، اما بعد ها بخشی از آن به عامل ۹ تغییر کرد. اری هم رفتیم. اما صدا ایمان به جایی نرسید. که هنوز هم قبض های آب و برق ما به نام نگار حتی سیستم های اداری نمی خواهند این